

خدا جون سلام به روی ماهت...

خانه‌ی ربات‌ها

ربات‌های مدارپریش



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!

ربات خانگی ریبات‌ها

ربات‌های
مدار پریش



سرشناسه: پترسون، جیمز، ۱۹۷۷-م. Patterson, James
عنوان و نام پدیدآور: ربات‌های مدارپربیش / نویسنده جیمز پترسون؛
میترا امیری؛ تصویرگر جولیانا نویفلد.
مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۵.
مشخصات ظاهری: ۳۴۰ص: مصور.
فروست: خانه‌ی ربات‌ها.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۶۷۵-۵۹-۴
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: Robots go wild, ۲۰۱۵
موضوع: داستان‌های کودکان (آمریکایی) - قرن ۲۰م.
موضوع: Children's stories, American - ۲۰th century
شناسه‌ی افزوده: گرانستاین، کریس
شناسه‌ی افزوده: Grabenstein, Chris
شناسه‌ی افزوده: نیوفلد، جولیانا، ۱۹۸۲-م.، تصویرگر.
شناسه‌ی افزوده: Neufeld, Juliana
شناسه‌ی افزوده: امیری، میترا، ۱۳۷۰-، مترجم.
رده بندی کنگره: ۳۵۵۴F5 / ۱۱۶۲۱۳۹۵
رده بندی دیویی: ۸۱۳/۵۴ [ج]
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۴۵۸۰۶۹۲



انتشارات پرتقال
خانه‌ی ربات‌ها: ربات‌های مدارپربیش
نویسنده: جیمز پترسون و کریس گرانستاین
مترجم: میترا امیری
ویراستار: مهناز بهرامی
مدیر هنری نسخه‌ی فارسی: کیانوش غریب پور
طراح جلد نسخه‌ی فارسی: شاپور حاتمی
آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: سحر بنی‌هاشمی - حامد دهقان‌نیری
مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۶۷۵-۵۹-۴
نوبت چاپ: اول - ۹۶
تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه
لیتوگرافی و چاپ: اندیشه برتر
صحافی: تیرگان
قیمت: ۱۹۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۶۴



۰۲۱ - ۶۳۵۶۴



www.porteghaal.com



kids@porteghaal.com

به امید روزی که هیچ بچه‌ای روی تخت بیمارستان یا توی شلوغی
چهارراه‌ها، حسرت نشستن روی نیمکت‌های مدرسه رو نداشته باشه

تقدیم به فرشته‌هایی که جاشون توی
کلاس‌های مدرسه خالیه
م.ا.



روی سقف سنجاب می بینم.
تکرار می کنم؛ روی سقف
سنجاب می بینم.

هشدار!
هشدار!
امروز، روز
مدرسه است!
هشدار!

این شیشه همیشه تا قبل
از طلوع خورشید، تیره و
تاریک است.

چمن ها را زدم. می خواهی
دستی به سر و روی فرش
هم بکشم؟

هاپ
هاپ!

من بهترین
دوست سامی آم؛
ولی توی این فصل
نیستم؛ چون دلم
می خواد به کم بیشتر
بخوابم!

سلام!

فصل یک

سلام! من «سامی هایز رودریگز» هستم. اگر شما هم مثل من، صبح‌هایی که باید به مدرسه بروید، نمی‌توانید از رختخواب دل بکنید، باید همان کاری را که من می‌کنم، انجام دهید: یعنی با ربات‌ها زندگی کنید!

درست است. خانه‌ی ما پر از صدای غُرغُر و جیرجیر و تلق‌تولوقِ ربات‌هایی است که برای خودشان این‌طرف و آن‌طرف می‌چرخند؛ همه‌ی آن‌ها را هم مادرم طراحی کرده. یک‌وقت فکر نکنید مادرم یک دانشمند دیوانه است! نه‌خیر؛ اما حُب گاهی خیلی به مرز دیوانگی نزدیک می‌شود.

مادرم رباتی اختراع کرده به نام «ویز» که فقط و فقط کارش این است که هر روز صبح رأس ساعت هفت، بپرد توی اتاق من؛ دور تختم بپلکد و صداهای بلند و گوش‌خراش از خودش در بیاورد. اگر هم بخواهید دکمه‌ی خاموشش (که همان کلاه قرمز کوچکش است) را فشار دهید، ردیاب‌های

حرکتی‌اش، حرکت دست شما را حس می‌کنند و سریع جاخالی می‌دهد. بعد آن قدر توی هوا دست‌وبال می‌زنید و ویز هم آن قدر سروصداهای اعصاب‌خردکن می‌کند، تا بالأخره پاهایتان را از تخت پایین بگذارید. به‌خاطر همین است که من معمولاً رأس ساعت ۷:۰۱ بیدارم.



حتی کمد و کسوهایم نیز نیمه‌رباتی هستند. به‌محض اینکه با زور و زحمت کشو را باز می‌کنم، زیرپوش و جوراب‌های از قبل بسته‌بندی‌شده، جلوی چشم ظاهر می‌شوند. کمد که به دستگاه‌های گزارش آب‌وهوای بیرون

متصل است، می‌داند من باید چه پیراهن، ژاکت یا لباس کلاه‌داری بپوشم. کمد من به یک شلوارباب نیز مجهز است و می‌تواند تمیزترین شلوارم را به سمتم پرتاب کند. حتماً می‌پرسید برای یک مدرسه‌رفتن سر وقت، چه نیازی به این همه شلوغ‌کاری رباتی است؟ این کارها بیشتر به‌خاطر خواهرم است؛ «مدی» او کلاس سوم است. باور کنید راست می‌گویم که هیچ بچه‌ای به اندازه‌ی مدی هاپز رودریگز برای مدرسه‌رفتن شوق‌و ذوق ندارد. او حتی توی روزهای معمولی مدرسه هم کارهایی می‌کند که بقیه‌ی بچه‌ها فقط در روزهای برفی انجام می‌دهند.

یوو-هووو!

به روز دیگه از روزهای مدرسه!

دیگه از روزهای مدرسه!

به روز عالی و باشکوه



همه‌ی ربات‌هایی که توی خانه‌ی ما در جنب‌وجوش‌اند، مثل من از ته دل، عاشق مدی هستند و با او مانند یک شاهزاده‌خانم رفتار می‌کنند. به‌خصوص «جفری»، ربات سرخدمتکار جدیدمان. مامان برایش لهجه‌ی بریتانیایی^۱ طراحی کرده؛ به‌خاطر همین کمی پُر ناز و افاده به نظر می‌رسد! جفری به من و مدی می‌گوید: «صبح بخیر بچه‌ها! صبحانه حاضر است!»

در همان ثانیه، صبحانه‌ساز (یکی از عجیب‌غریب‌ترین ماشین‌های غذاپزِ خودکارِ مامان)، چند تکه نان تُست فرانسوی به سمت ما پرتاب می‌کند؛ طوری که انگار دارد والیبال بازی می‌کند و سرویس می‌زند. دو قوطی آب‌میوه و چند قالب کره هم برایمان می‌اندازد. روزهایی که صبحانه‌ساز، بیسکویت و سُس گوشت سرو می‌کند،

۱. لهجه‌ی بریتانیایی در بریتانیا (یعنی کشورهای انگلستان، اسکاتلند، ایرلند و ویلز) صحبت می‌شود. تفاوت این لهجه با آمریکایی این است که در لهجه‌ی آمریکایی صدای «ر» خیلی غلیظ‌تر از لهجه‌ی بریتانیایی تلفظ می‌شود.



اصلاً هوس نمی‌کنید دور و برش باشید.

اگر مدی به چیزی احتیاج داشته باشد، حالا هر چیزی که می‌خواهد باشد، ربات‌های مامان وارد عمل می‌شوند. اگر مدادش به تراش نیاز داشته باشد، «وروجک»، سگ رباتی، آن را می‌جوَد تا تیز شود.

اگر در تکالیفش به کمک نیاز داشته باشد، «فلوتی» معلم رباتی (یک کامپیوتر قدیمی که زیر پایش چرخ دارد)، او را راهنمایی می‌کند.

اگر خوراکی بعد از مدرسه بخواند، صبحانه‌ساز برایش میوه پرتاب می‌کند.

همان‌طور که احتمالاً حدس می‌زنید، خواهر کوچولوی من با بیشتر بچه‌های هم‌سن‌وسالش فرق دارد. یک دلیلش این است که او بی‌نظیر است.

دلیل دیگر اینکه، اگرچه کلاس سوم است، اما مدرسه‌رفتن را برای اولین بار، از ماه گذشته شروع کرده، بعد از اینکه بیشتر بچه‌ها، سال تحصیلی جدیدشان را آغاز کرده بودند.

بعداً در مورد این قضیه توضیح می‌دهم. قول!

اما قبل از آن باید با «ای» آشنا شوید.

او داداش رباتی من است.

فصل ۲

اسم این آقاریات، ای است.

وقتی مادرم برای اولین بار او را ساخت و گفت من باید هر روز او را با خودم به مدرسه ببرم، با خودم گفتم اسمش هم مثل خودش از اشتباه می‌آید؛ مثل بزرگ‌ترین، گول‌آساترین و کوه‌پیکرترین اشتباهی که تا حالا در دنیا رخ داده است. آن اوایل، ای واقعاً روزگارم را در مدرسه سیاه کرده بود. اما بعدها فهمیدم چرا چشم‌های او این قدر درشت و آبی هستند.



آخ، راست می‌گویید! این عکس سیاه و سفید است. اما باور کنید، چشم‌های **ای**، آبی روشن‌اند؛ دقیقاً رنگ چشم‌های مدی.

می‌دانید در اصل، مامان **ای** را ساخت (مامان می‌گوید **ای** از کلمه‌ی «ایده‌پرداز» می‌آید) تا در کلاس سوم خانم تریسی در مدرسه‌ی کریک‌ساید، چشم و گوش و صدای مدی باشد. خُب الآن می‌پرسید چرا مدی خودش به مدرسه نمی‌رود؟

او نمی‌تواند. یعنی اگر به مدرسه برود، مریض می‌شود. می‌دانم همین الآن خیلی از بچه‌ها می‌گویند آن‌ها هم اگر به مدرسه بروند، مریض می‌شوند! مخصوصاً در روزهایی که سالن غذاخوری با نان گوشت و پنیر غافلگیرتان می‌کند.

اما همین مدرسه‌رفتن ساده، نفس‌کشیدن، ایستادن کنار بقیه‌ی بچه‌ها با همه‌ی جرم و کثیفی‌های آن‌ها، خواهر کوچولوی من را به شدت مریض می‌کند؛ چون مدی یک بیماری دارد که اسمش: «نقص ایمنی ترکیبی شدید» است. این یعنی بدن مدی ضعیف است و به‌سختی می‌تواند با عفونت‌ها مبارزه کند. اگر کسی سرفه کند و یادش برود جلوی دهانش را بگیرد، کار مدی به بیمارستان می‌کشد.

حالا همه‌ی این‌ها که گفتم یعنی چه؟ خُب، مدی خیلی کم از خانه بیرون می‌رود. بهتر است بگویم خیلی

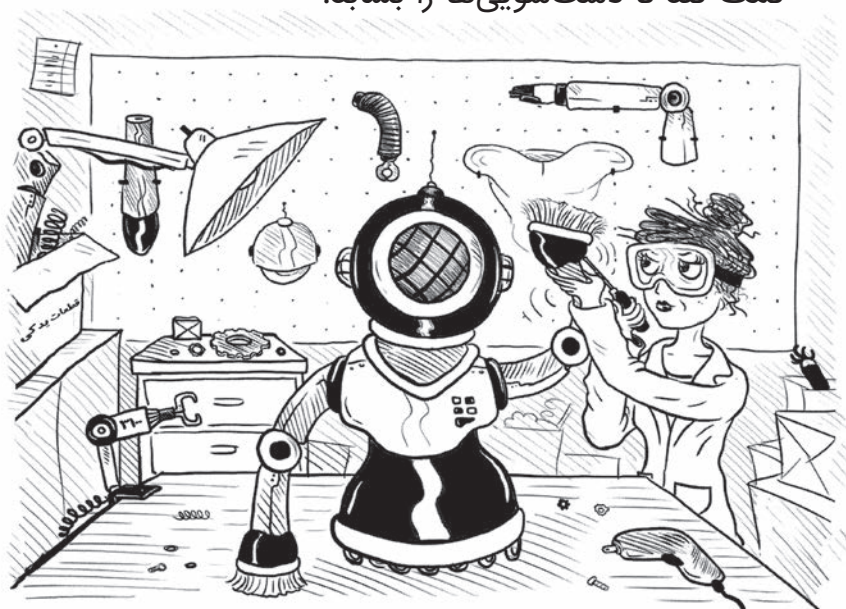
کم از اتاقش بیرون می‌رود. به‌خاطر همین، حیوان خانگی ما، یک سگ رباتی استریل است و «آقای طی‌طلا»، ربات چنددست و چندکاره‌ی خانه‌ی ما، مرتب دارد همه‌چیز را تمیز و ضدعفونی می‌کند.

بازهم به همین‌خاطر، تنها راهی که مدی می‌تواند واقعاً به مدرسه برود، این است که ای به جای او برود. «با شمام بچه‌ها! بهتره عجله کنین. نباید دیرتون بشه.»



صدای پدرم است. «نوا رودریگز»؛ نویسنده‌ی رمان‌های تصویری مشهور جهان. او در خانه کار می‌کند. به‌خاطر همین هیچ‌وقت دیرش نمی‌شود. ای می‌گوید: «حق با پدرت است. درنگ جایز نیست.»

بله. **ای** هنوز هم یک کوچولو، رباتی حرف می‌زند و در انتخاب کلمه‌هایش مشکل دارد. اما دست خودش نیست. مامان او را این‌جوری ساخته است دیگر. حدس می‌زنید اختراع بعدی مامانم چه باشد؟ صد درصد مطمئن نیستم، اما فکر می‌کنم رباتی است که به آقای طی‌طلا کمک کند تا دست‌شویی‌ها را بسابد.



«بزن بریم سامی!»

این مدی است که دارد از طریق **ای** با ما حرف می‌زند؛ درست مثل کاری که می‌خواهد در مدرسه انجام دهد. وقتی زنگ به صدا در می‌آید، مدی به وسیله‌ی صفحه‌ی کنترلی شیکی که در اتاقش نصب شده است، **ای** را کنترل می‌کند.



ریاضی و
علوم خیلی باحال تر
از بازی های
کامپیوتریه!

نگران نباش
خوش حال باشی

☆ ♡

$2-6=-4$
 $5+4=9$
 $4-5=1$
 $12-8=4$
 $3+2=5$

فقط امیدوارم ای را مجبور نکند تا کارهای خیلی
دخترانه انجام دهد؛ مثلاً با دیدن گروه موسیقی پسرها
جیغ بکشد یا دور خودش بچرخد.
حداقل امیدوارم وقتی من دور و برش هستم، از این
کارها نکند.

فصل ۳

وااااای.

این طور که معلوم است، امروز من و ای سر وقت به مدرسه نمی‌رسیم.



وقتی پایمان را از درِ پشتی بیرون می‌گذاریم و با عجله از پله‌ها پایین می‌آییم (این را هم بگویم، با اینکه **ای** یک ربات است، اما از پله بالا و پایین رفتنش، حرف ندارد)، آدم‌های زیادی را می‌بینیم که توی کوچه منتظرمان ایستاده‌اند.

به نظرم، این خبر همه‌جا پخش شده است که **ای** به جای مدی، به مدرسه‌ی ابتدایی می‌رود.

قیافه‌ی آن‌ها زیاد برایم آشنا نیست. یکی از آن‌ها که در «نُتردام» درس می‌دهد یا شاید کار می‌کند را می‌شناسم. نتردام اسم دانشگاهی است که مامان، به‌عنوان پروفیسور علوم کامپیوتری، در دانشکده‌ی مهندسی آن کار می‌کند. چند گزارشگر معروف اخبار تلویزیونی «ساوث‌بند» از ایالت «ایندیانا» را هم می‌بینم. بیشتر آدم‌هایی که نمی‌شناسم هم کت‌وشلوار و کراوات پوشیده‌اند.

مامان هم البته اینجاست؛ روپوش آزمایشگاه تنش است و با افتخار لبخند می‌زند.

مامان می‌گوید: «نابغه، چندتا شاهکارت رو به این دوستان نشون بده.»

ای می‌گوید: «باعث افتخار است.»

و از دم در تا گاراژ، همان‌جا که پدرم یک حلقه‌ی بسکتبال آویزان کرده، پشتک می‌زند.

«آن توپ بسکتبال را رد کن بیاد، سامی. آها پاس بده

این‌وَر! حالا توپ را توی زمین پخش کن.»

بله! خودم هر اصطلاح بسکتبالی که بلد بودم را به ای یاد دادم.



توپ را به سمت ای پرتاب می‌کنم. ای می‌چرخد و توپ را با قوس زیادی به سمت حلقه می‌اندازد. توپ به تخته‌ی پشت حلقه می‌خورد و برمی‌گردد، در همان بین، ای توپ را می‌گیرد و با صدای فیس-فیس-

۱. Teardrop؛ تیردراپ، یعنی «قطره‌ی اشک». چون این پرتاب خیلی بلند و قوس‌دار است و توپ مثل یک قطره می‌افتد پایین، اسمش را گذاشته‌اند پرتاب «قطره‌ی اشک»!
 ۲. بازی بسکتبال جدا از قوانین سختش، کلی اصطلاح دارد! معمولاً توی مسابقات حرفه‌ای، پشت سبد یک صفحه‌ی پلاستیک شفاف وجود دارد که شبیه به شیشه است. وقتی بازیکنی می‌پرد که گل بزند، چون خیلی نزدیک به صفحه است، اصطلاحاً می‌گویند شیشه‌ها را پاک می‌کند! به آن بازیکن هم می‌گویند شیشه‌پاک‌کن!

فیس زانوهای هیدرولیکی‌اش روی زمین می‌ایستد. بعد، طوری می‌پرد که انگار توی پاشنه‌ی پایش موشک کار گذاشته‌اند و بعد... دوووم... دااام... توپ را با یک ضربه‌ی قدرتی، توی سبد جا می‌دهد.

همه از شدت هیجان فریاد می‌زنند.

ای شبیه آگهی‌های تلویزیونی می‌گوید: «با کمک مدی، می‌توانم همه‌ی لغات این هفته را بخش کنم. برای مثال: منتظر. مُن-تَ-ظِر. حالا با این کلمه جمله می‌سازم: من منتظر شیرینی هستم، هیچ‌جا نمی‌روم همین‌جا هستم! حرف از شیرینی شد، من می‌توانم برای یک مهمانی دل‌چسب بعد از مدرسه، شیرینی تارت بپزم.»

حتماً خودتان حدس می‌زنید بعد چه اتفاقی می‌افتد!

شیرینی‌های داغ که رویشان

خامه‌های پیچ‌پیچی دارد، از گوش‌های ای به بیرون پرت می‌شوند.

یک آقای چاق و

شکم‌گنده که دکمه‌های

پیراهنش در یک قدمی

انفجارند، می‌گوید: «دکتر هایز،

اختراعتون خیلی باشکوهه.»

۱. توضیح این پاورقی در صفحه‌ی بعد!

باعث خوش‌حالیه که می‌بینم همه‌ی پول‌هام صرف همچین چیزهای مفیدی می‌شن. حالا، احتمالاً می‌تونین به تیم‌های فوتبال^۱ و بسکتبال نتردام، تکنولوژی پرنده‌ی مشابه اینو بدین؟



مامان می‌گوید: «سپاس‌گزارم آقای رایلی».

اووه. قبلاً سر میز شام شنیده بودم که مامان و بابا درمورد آقای «مکس رایلی» حرف می‌زنند. بین لقمه‌های ماکارونی و پنیری که می‌خوردم، این دستگیرم شد که آقای رایلی یکی از فارغ‌التحصیلان خیلی مهم و خیلی پول‌دار نتردام است و پول زیادی را به دانشگاه قدیمی‌اش می‌دهد. آقای رایلی به حرف‌هایش ادامه می‌دهد: «به‌عنوان بزرگ‌ترین حامی مالی دانشکده‌ی مهندسی، بذارین فقط اینو بگم که امروز، روز مهمی برای نتردام محسوب می‌شه! اگه اجازه بدین جمله‌ای از نویسنده‌ی برجسته، کرت ونه‌گات^۱ براتون نقل کنم که می‌گه: علم، جادویی که معجزه می‌کنه.»

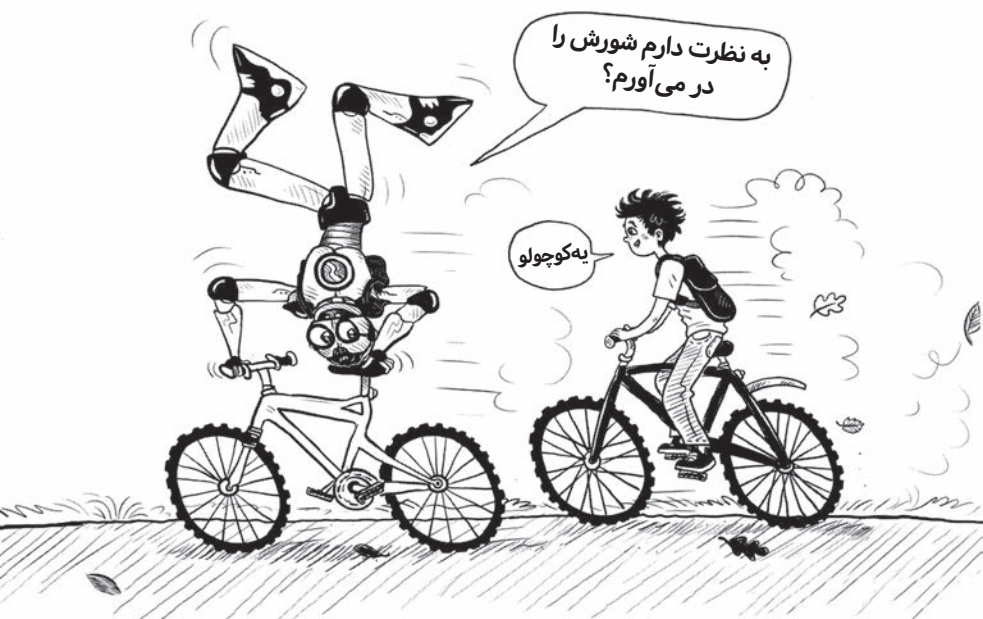
«پس سه فریاد زنده باد! سر می‌دیم به افتخار پروفیسور الیزابت هاپز و اختراع جادویی‌ش، ای که بدلِ یه دانش‌آموزه!»

همان‌طور که جمعیت، "زنده باد! زنده باد!" که قسمتی از شعار نتردام است را سر می‌دهند، من و ای سوار دوچرخه‌هایمان می‌شویم.

- آمریکایی‌ها به فوتبال ما می‌گویند soccer و به فوتبال خودشان می‌گویند football! هر جای این کتاب، اسم فوتبال آمده، منظور همان «فوتبال آمریکایی» است! توپ این فوتبال بیضی‌شکل است و بازیکن‌ها کلاه آهنی و محافظ شانه می‌پوشند و توپ را با دست به هم پاس می‌دهند!

۱. Kurt Vonnegut: کرت ونه‌گات نویسنده‌ای آمریکایی‌ست که به‌خاطر طنز تلخ و فضای علمی-تخیلی در کارهایش شهرت دارد. جالب است بدانید سیارک ۲۵۳۹۹ به افتخار او، ونه‌گات نام‌گذاری شده.

رکاب می‌زنیم و با حرکتان، ردّی از برگ‌های پاییزی را توی هوا می‌چرخانیم. ای هم نمی‌تواند دست بردارد و شاهکارهای دوچرخه‌سواری کردنش را به رخ نکشد. او همه‌ی این کارها را از فیلم‌های مسابقات حرفه‌ای دوچرخه‌سواری که مامان در حافظه‌ی داخلی‌اش ذخیره کرده، یاد گرفته است.



به نظرت دارم شورش را
در می‌آورم؟

یه کوچولو

فصل ۴

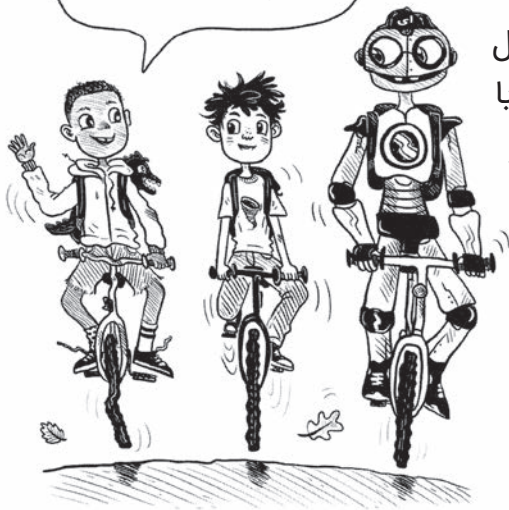
توی مسیر مدرسه، بهترین دوست من، رفیق قدیمی و خوبم تریپل اِچ، همان «هَری هانتِر هادسون» خودمان، به جمع ما اضافه می‌شود.

همه او را تریپ صدا می‌زنند.

می‌بینید دوچرخه‌اش چقدر درب‌وداغان است؟ نمی‌خواهم بدجنس‌بازی دربیآورم، اما تریپ یک پسر دست‌وپاچلفتی است و همیشه با دوچرخه‌اش به این طرف و آن طرف می‌خورد. یک‌بار خیال

می‌کرد دارد به راست می‌پیچد که با دوچرخه‌اش زد به نیمکت پارک.

تریپ یا دارد دسته‌گل جدید آب می‌دهد، یا وسیله‌های سنگین از



۱. تریپل اِچ یعنی سه تا h. اسم تریپ از سه قسمت تشکیل شده که هرکدام با حرف اِچ شروع می‌شود.

دستش لیز می‌خورند و می‌افتند روی پایش؛ یا اگر خرابکاری نکند، حرف‌های بی‌ربط می‌زند؛ آن‌هم نه در وقت مناسب خودش. مثلاً در باغ‌وحش به ببر ماده، موز تعارف می‌کند و می‌گوید: «یه گاز بزن آقا ببره.»

حالا که حرف از خوراکی شد بگویم تریپ هر روز برای ناهارش ساندویچ کره‌ی بادام‌زمینی و موز می‌آورد. حتی نه یک موز ساده یا یک بسته بیسکویت کره‌ی بادام‌زمینی. از دوشنبه تا جمعه پشت سر هم «ک.ب و م»؛ یعنی کره‌ی بادام‌زمینی و موز. آخر هفته‌ها هم همین داستان است. (من چندبار برای ناهار خانگی تریپ بودم. مامانش موزها را خوشه‌ای می‌خرد، مثل همان خوشه‌های گنده‌ای که روی درخت‌ها است.)

بعضی از بچه‌های مدرسه‌ی کریک‌ساید، تریپ و

امروز موزهای فروشگاه تخفیف خورده بود. منم کل درختش رو خریدم.



لباس‌های ضایع و کوله‌پشتی دایناسوری ضایع‌تر و دهانش که بوی بد کره‌ی بادام‌زمینی و موز می‌دهد و خراب‌کاری‌های احمقانه‌اش را مسخره می‌کنند؛ اما من نه. به نظر من با تریپ بودن، خیلی هم لذت‌بخش است.

و همیشه جالب و دوست‌داشتنی.

من و تریپ از زمان مهدکودک تا الآن بهترین دوست هم بوده‌ایم؛ همان دورانی که تریپ «ک.ب و م» را توی قوطی چسب می‌ریخت و با خودش به مهدکودک می‌آورد. البته داشتن دوستی مثل تریپ، شما را توی مدرسه خیلی هم سرشناس نمی‌کند.

اما از وقتی **ای** به جمع ما اضافه شده، همه دلشان می‌خواهد با ما باشند؛ چون به نظر آن‌ها، **ای** خیلی باحال است. به‌خاطر همین هم، تازگی‌ها تریپ نسبت به مدرسه خیلی هیجان دارد.

تریپ به من می‌گوید: «این دو هفته، بهترین هفته‌های همه‌ی زندگیم بود. حتی بهتر از روزهایی که توی سرزمین دیزنی^۱ بودیم.»

تریپ می‌گوید یک ساندویچ کره‌ی بادام‌زمینی و موز اضافی در ظرف غذایش گذاشته است. «اینو برای **ای** آوردم. اگه بخوردش، دیگه کسی به من نمی‌گه خنگول؛ چون هر کاری **ای** بکنه فوق‌العاده باحاله.»

«اوم... ولی **ای** غذا نمی‌خوره.»

«این جوریه؟ خُب وانمود که می‌تونه بکنه. می‌تونه توی

۱. همه‌ی شخصیت‌های کارتون‌های والت‌دیزنی، در دیزنی‌لند، به صورت واقعی درآمده‌اند.